

موارد خروج کلام از مقتضای ظاهر

دکتر غلام عباس رضایی

دانشیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۸۳ تا ۱۰۲)

چکیده:

اصل آن است که سخن مطابق مقتضای ظاهر آورده شود یعنی، مثلاً در مقام خبر، جمله خبری و در مقام طلب، جمله انشائی بکار رود، ولی گاهی اسبابی بلاغی، گوینده بلیغ را وادار می‌کند که از این قاعده خارج شده و بر خلاف مقتضای ظاهر سخن بگوید، این را اصطلاحاً خروج کلام از مقتضای ظاهر می‌نامند. نگارنده در این مقاله به سبب اهمیت موضوع، کوشیده است موارد خروج کلام از مقتضای ظاهر را به طور مفصل مورد بحث و بررسی قرار داده و فایده هر یک را ذکر کند. اهم مسائل این پژوهش عبارتند از:

- ۱) نهادن خبر در جای انشاء (۲) نهادن انشاء در جای خبر (۳) نهادن ضمیر به جای اسم ظاهر (۴) نهادن اسم ظاهر به جای ضمیر (۵) نهادن مفرد به جای مثنی (۶) نهادن مفرد به جای جمع (۷) نهادن مثنی به جای مفرد (۸) نهادن مثنی به جای جمع (۹) نهادن جمع به جای مفرد (۱۰) نهادن جمع به جای مثنی (۱۱) نهادن ماضی به جای مستقبل (۱۲) نهادن مستقبل به جای ماضی (۱۳) نهادن اسم فاعل یا اسم مفعول به جای مستقبل (۱۴) التفات (۱۵) تغلیب (۱۶) قلب.

واژه‌های کلیدی: مقتضای ظاهر، التفات، تغلیب، قلب.

مقدمه:

اصل آن است که کلام مطابق مقتضای ظاهر آورده شود، ولی گاهی اغراضی بلاغی، گوینده توانا را وادار می‌کند که از این اصل عدول کند، مثلاً:

(۱) مقتضای ظاهر ایجاب می‌کند که در مقام طلب، جمله انشائی بکار برده شود، ولی گاهی اسبابی بلاغی همچون: تفأل، شدت میل به وقوع کار، رعایت ادب، سرعت امثال امر، تنبیه بر میسور بودن مطلوب و غیره، سخنور بلیغ را وادار می‌کند که به جای جمله انشائی، جمله خبری بیاورد.

(۲) مقتضای ظاهر ایجاب می‌کند که در مقام خبر، جمله خبری آورده شود، ولی اسبابی بلاغی، چون: دوری از برابری لاحق با سابق، یکسان بودن انجام کار و عدم انجام آن، اظهار اهتمام به شأن چیزی و غیره، گوینده زبردست را وادار می‌کند که به جای جمله خبری، جمله انشائی بکار گیرد.

(۳) مقتضای ظاهر ایجاب می‌کند که پس از اسم ظاهر، ضمیر آورده شود، ولی گاهی اغراضی بلاغی، چون: تعظیم، تشویق، اراده عموم، تمکین بیشتر معنی در ذهن شنونده، اظهار تواضع، رعایت جناس، استعطاف و غیره، متکلم بلیغ را وادار می‌کند که به جای ضمیر، اسم ظاهر بیاورد.

(۴) مقتضای ظاهر ایجاب می‌کند که در مقام خبر دادن از آینده، فعل مستقبل آورده شود، ولی گاهی اغراضی بلاغی، همچون: آگاه ساختن از نزدیکی وقوع فعل، تعریض، تفأل و تنبیه بر تحقق کاری در آینده بطور قطع و یقین، گوینده بلیغ را وادار می‌کند که از فعل مستقبل عدول کرده و به جای آن، فعل ماضی بیاورد.

دانشمندان بلاغت، این گونه موارد را خروج کلام از مقتضای ظاهر می‌نامند. موارد خروج کلام از مقتضای ظاهر فراوان است و در این مقاله نمی‌توان به همه آنها به طور مفصل پرداخت، ولی سعی بر این است که مهم‌ترین موارد خروج کلام از مقتضای ظاهر، مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

موارد خروج کلام از مقتضای ظاهر

نهادن خبر در جای انشاء: کاربرد خبر در مقام انشاء، مبتنی بر اغراض بلاغی زیر است:

الف) تَفَال، مانند کاربرد «غَفَرَ اللَّهُ لَكَ» به جای «رَبِّ اغْفِرْ لَهُ». بی گمان عبارت «غَفَرَ اللَّهُ لَكَ» از «رَبِّ اغْفِرْ لَهُ» بلیغ تر است؛ زیرا «غَفَرَ» فعل ماضی است و از آنجا که ماضی محقق الوقوع است، آوردن آن، شادی و تَفَال می آورد و انسان تصور می کند که مطلوب، همین الآن واقع شده است.

ب) شدت میل به وقوع کار: بی شک وقتی میل انسان به کاری زیاد شد، تصوّرش را نسبت به آن زیاد کرده و چه بسا آن را به صورت حاصل تخیّل می کند، مانند آیه «قال: لا تشریب علیکم الیوم یغفرالله لکم» (یوسف / ۹۲) که «یَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ» در معنای «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَكُمْ» بکار رفته است.

ج) رعایت ادب، مانند سخن خادم به آقای «يَنْظُرُ الْمَوْلَى إِلَى لَحْظَةٍ». در این عبارت، فعل «يَنْظُرُ» در معنای «أَنْظُرُ» بکار رفته است، زیرا امر با ادب منافات دارد، بویژه در خطاب به کسی که از گوینده بزرگتر است، برخلاف صیغه خبر که اشعار به احترام دارد.

د) وادار ساختن مخاطب بر انجام مطلوب با نیکوترین وجه، مانند سخن توبه دوست: «تَزُورُنِي غَدًا» به جای «زُرْنِي غَدًا»، چرا که تعبیر به صورت خبر، احتمال صدق و کذب می دهد و اگر مخاطب فردا برای دیدار حاضر نشود، متکلم دروغگو در می آید و از آنجا که مخاطب نمی خواهد دوستش دروغگو در آید، حتماً حاضر می شود، بنابراین گوینده، دوستش را بانیکوترین وجه، وادار به حضور کرده است.

ه) وادار کردن مخاطب به سرعت امتثال، مانند آیه «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» (بقره / ۸۳)، که «لَا تَعْبُدُونَ»، در معنای «لَا تَعْبُدُوا» بکار رفته است. (حسین، ص ۲۶۷-۲۶۸). نظیر این آیه، سخن توست که می گویی: «تَذْهَبُ إِلَى فُلَانٍ وَ تَقُولُ لَهُ: كَذًا» و مراد از این است که برو پیش فلانی و به او بگو چنین و چنان.

به جای انشاء، خبر می آوری و گویی مخاطب، فرمان تو را برده است و کار تمام شده است. (زمخشری، ج ۱، ص ۱۵۹) بسا سرعت امثال در فعل مضارع پدید می آید، ولی در امر پدید نمی آید، زیرا مضارع بر حال دلالت می کند برخلاف امر که بر استقبال دلالت دارد. بنابراین سرعت امثال در جمله خبری که به جای انشائی آمده است، محقق تر است.

(و) تنبیه بر میسور بودن مطلوب با قوی بودن اسباب: چون سخن امیر به سپاهیان: «تَأْخُذُونَ بِنَوَاصِيهِمْ وَ تُنْزِلُونَهُمْ مِنْ صَيَاصِيهِمْ» (= سران و رهبران شان را می گیرید و از قدرت به زیر می کشید.) (حسین، ص ۲۶۹؛ هاشمی، ص ۱۰۸)

نهادن انشاء به جای خبر:

کاربرد انشاء در مقام خبر، مبتنی بر اغراض بلاغی زیر است:

الف) یکسان بودن انجام دادن کاری و انجام ندادن آن: مانند آیه «اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ، إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ» (توبه / ۸۰) که در آن فعل امر «استغفر» در معنای خبر بکار رفته است و می توان این آیه را به جمله زیر تاویل برد: «إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَنْ يَغْفِرَ لَهُمْ» (فراء، ج ۲، ص ۴۴۱)

ب) اظهار عنایت و اهتمام به شأن چیزی: چون آیه «قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ» (اعراف / ۲۹). خداوند در این آیه به جای «و إقامة وجوهکم» فرمود: «و اَقِمْوْا وُجُوهَكُمْ» تا بفهماند که امر نماز مهم است و باید به آن توجه زیادی کرد.

ج) دوری از برابری لاحق با سابق: مانند آیه «قال: اِنِّي اشْهَدُ اللّٰهَ وَ اشْهَدُوا اِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ» (هود / ۵۴). حضرت هود (ع) به جای «وَأَشْهَدُكُمْ» جمله «وَأَشْهَدُوا» آورد تا شهادت مشرکان، با شهادت خداوند یکسان نگردد. البته در این عدول از خبر به انشاء (امر) تأکیدی است بر گواهی آنان به نفع وی بر بیزاری از شرک. (هاشمی، ص ۱۰۹)

کاربرد انشاء به جای خبر، منحصر به موارد سه گانه فوق نبوده، بلکه بیشتر است. البته ممکن است طرح این مسائل (نهادن خبر به جای انشاء و بالعکس همراه با دلیل) ناشی از آن باشد که شاعران و ناقدان گذشته، وحدت قصیده را نمی‌شناختند و بلاغیان نیز تحت تأثیر همین موضوع بوده‌اند، زیرا احساس انسجام کامل میان ابیات یک قصیده، نیازمند اندیشه طولانی است و حال آن که اندیشه عرب، درکی از وحدت فنی نداشته و طالب لذت عاجلی بوده است که یک بیت یا حکمت آن را می‌آورده است. بنابراین یکنواخت بودن جمله‌ها از حیث خبر بودن یا انشاء بودن، نمی‌تواند چون بندی شاعر و نویسنده را اسیر کند، بلکه در وهله اول باید روی کار ادبی کاملاً اندیشه شود و سپس به جزئیات و جمله‌های آن پرداخته شود. بی‌گمان رفتن از اسلوبی به اسلوب دیگر - مثلاً از خبر به انشاء - خستگی را رفع نموده، بیداری آورده و عواطف را تحریک می‌نماید و رفتن از انشاء به خبر، اندوه را دور نموده و آرامش می‌آورد. به طور کلی انتقال از اسلوبی به اسلوب دیگر، به متن جان و حیات می‌بخشد، بنابراین برتری یک اسلوب، تنها بسته به زیبایی و تجانس و ترتیب جمله‌ها و الفاظ نیست، بلکه بسته به تنوع اسلوب، میان اخبار و استفهام و استنکار و تعجب و نفی و نهی است. (حسین، ص ۲۷۱-۲۷۳)

نهادن ضمیر به جای اسم ظاهر:

گاهی کلام از مقتضای ظاهر خارج شده و ضمیر به جای اسم ظاهر می‌آید، در حالی که قبلاً ذکری از مرجع آن به میان نیامده است، به آیات زیر بنگرید:

الف) «قل: هو الله أحد» (اخلاص / ۱): در این آیه، ضمیر «هو» که ضمیر شأن است به جای اسم ظاهر آمده است و ذکری از مرجع آن پیش از ضمیر به میان نیامده است، بلکه مرجع آن (= الله أحد)، بعد از ضمیر آمده است.

ب) «قل: من كان عدواً لجبريل فانه نزله على قلبك باذن الله مصدقاً لما بين يديه وهدى و بشرى للمؤمنين» (بقره / ۹۷): در این آیه، ضمیر در «نزله» به قرآن بر

می‌گردد و پیش از ضمیر، کلمه «قرآن» نیامده است تا این ضمیر به آن برگردد. غرض بلاغی از آوردن ضمیر به جای اسم ظاهر در این آیات و غیره، عبارت است از سخت جای گرفتن ما بعد ضمیر در ذهن و جان شنونده، زیرا ضمیر غایب مبهم است و بی‌گمان هرگاه این ضمیر پیش از ذکر مرجع در کلام آورده شود، کلام مبهم گردیده و نفس به فهم مرجع آن شوق پیدا نموده و منتظر درک آن است، بنابراین وقتی پس از رنج و زحمت دانسته شود، سخت در جان و روح جای گرفته و انتظار فراموشی آن نمی‌رود. (هاشمی، ص ۱۲۷؛ حسین، ص ۲۷۵)

نهادن اسم ظاهر به جای ضمیر:

این خروج، مبتنی بر اغراض بلاغی زیر است:

الف) قصد تعظیم، مانند «أولئك حزب الله ألا إن حزب الله هم المفلحون» (مجادله / ۲۲) که مقتضای ظاهر آن «ألا انهم هم المفلحون» است.

ب) قصد تحقیر، مانند «أولئك حزب الشيطان ألا إن حزب الشيطان هم الخاسرون» (مجادله / ۱۹) که مقتضای ظاهر آن «ألا انهم هم الخاسرون» است.

ج) تشویق، مانند «فاذا عزم فتوكل على الله إن الله يحب المتوكلين» (آل عمران / ۱۵۹) که مقتضای ظاهر آن «إنه يحب المتوكلين» است.

د) قصد عموم: مانند «أولئك هم الكافرون حقاً و أعتدنا للكافرين عذاباً مهيناً» (نساء / ۱۵۱). مقتضای ظاهر در این آیه، «و أعتدنا لهم عذاباً مهيناً» است، البته اگر آیه بدین صورت آمده بود، همه کافران را شامل نمی‌شد.

ه) خوب جای گرفتن معنا در ذهن شنونده، مانند: «قل: هو الله أحد، الله الصمد» (اخلاص / ۱-۲). مقتضای ظاهر، «هو الصمد» است که از آن عدول شده است و لفظ جلاله (الله) تکرار شده تا بیشتر در ذهن جاگیرد و در دل بیشتر حضور داشته باشد. غالباً غرض از آوردن اسم ظاهر به جای ضمیر، همین مورد است.

و) رعایت جناس، مانند: «قل: أعوذ برب الناس، ملك الناس» (الناس / ۱-۲).

ز) القاء رعب در دل شنونده یا تقویت انگیزه بر امتثال امر، مانند قول خلیفه:
«امیر المؤمنین یا امرک بکذا» که مقتضای ظاهرش «أنا آمرک بکذا» می باشد.

ح) استعطاف، مانند قول شاعر:

إِلٰهِي عَبْدُكَ الْعَاصِي أَتَاكَ مُقِرًّا بِالذُّنُوبِ وَقَدْ دَعَاكَ

قیاس این بود که بگوید: «أنا أتيتك»، ولی از این قاعده عدول کرده و به جای ضمیر، اسم ظاهر آورده است تا در پیشگاه خدا اظهار خضوع نموده و محبت و بخشش او را مسألت نماید.

د) اظهار تواضع: مانند این که همکاری به همکار خودش بگوید: «تلمیذک یلتمس زیارتک» که مقتضای ظاهر آن «أنا ألتمس زیارتک» می باشد. (حسین، ص ۲۷۹؛

تفتازانی، ص ۱۵۰-۱۵۱)

نهادن مفرد به جای مثنی:

گاهی کلام از مقتضای ظاهر خارج شده و لفظ مفرد به جای لفظ مثنی می آید، به شواهد زیر بنگرید:

الف) «فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی» (طه / ۱۱۷). مقتضای ظاهر در این آیه «فتشقیان» است.

ب) «والله ورسوله أحق أن یرضوه» (توبه / ۶۲). قیاس در این آیه «أن یرضوهما» است.

ج) «إنَّ شَرَّخَ الشَّبَابِ وَالشَّعْرَ الْأَسَدِ وَدَ مَالَمَ يُعَاصِ كَانُ جُنُونًا» (برقوفی، شرح دیوان حسان بن ثابت، ص ۴۶۶) (تا زمانی که موی انسان سیاه است و نشاط جوانی برجاست، انسان در دوران جنون بسر می برد). مقتضای ظاهر این بود که به جای «لم یعاص»، «لم یعاصیا» بیاید. ابن شجری گفته است: «از آنجا که "شرح الشباب" و "اسوداد الشعر" همواره با هم اند، حسان آن دو را به منزله واحد گرفته و برای آن دو، ضمیر مفرد آورده است. (حسین: ص ۲۹۸). رضی گفته است: «گاهی مفرد در جای مثنی

می‌نشیند، البته در جایی که آن دو همیشه با هم‌اند، مانند: «الرجلین» و «العینین»، مثلاً هرگاه بگویی: «عینی لاتنام» مقصود این است که «عینای لاتنامان» (رضی، ج ۳، ص ۳۶۲).

نتیجه: غرض بلاغی از این خروج آن است که گوینده، مثنی را به سبب شدت اتصال و ارتباط آن دو به همدیگر، به منزله شیء واحد گرفته و از آن دو به لفظ مفرد تعبیر کرده است. (حسین، ص ۲۹۸-۲۹۹)

نهادن مفرد به جای جمع:

یکی دیگر از موارد خروج کلام از مقتضای ظاهر، آمدن مفرد است به جای جمع، به شواهد زیر بنگرید:

الف) «ثم یخرجکم طفلاً» (حج / ۵). قیاس در این آیه «اطفالاً» می‌باشد.

ب) «هؤلاء ضیفی فلاتفضحون» (حجر / ۶۸). در این آیه به جای «ضیوف»، «ضیف» آمده است.

ج) «فقلنا: أسلموا إنا أخوكم فَقَدْ بَرَّئْتُ مِنَ الْإِخْنِ الصُّدُورِ» (بغدادی، ج ۴، ص ۴۷۸) (گفتیم: به اسلام بگروید، ما برادر شمایم و سینه‌ها از کینه‌ها خالی شده است). عباس بن مرداس (م ۱۸ هـ) در این بیت به جای «إخوتکم»، «أخوكم» آورده است.

د) «یا عاذلاتی لاتزیدن ملامتی إِنَّ الْعَوَازِلَ لَسَنَ لِي بِأَمِيرٍ»

(ای سرزنش‌گران! این قدر مرا سرزنش نکنید، بدانید که من فرمان شما را نخواهم برد).

شاهد در «أمیر» است که به جای «أمراء» آمده است.

ه) «كُلُوا فِي بَعْضِ بَطْنِكُمْ تَعَفُّوا فَإِنَّ زَمَانَكُمْ زَمَنٌ خَمِيصٌ»

(به روزی خود قانع باشید تا نیازمند مردم زمانه نشوید).

شاهد در «بطونکم» است که به جای «بطونکم» آمده است. غرض بلاغی از آمدن مفرد به جای جمع، این است که گوینده جمع را به سبب شدت اتصال و ارتباط آن به هم، شیء واحد قرار داده است و فرض بر این است که آن جمع، ذات‌های متعددی نیستند که یکی از دیگری جداگشته و میان آنها افتراق ایجاد گردد، بلکه گوینده در اجتماع و هماهنگی، آنها را ذات واحد فرض کرده است، چنانکه پیامبر (ص) فرموده است: «المؤمنون کنفیس واحده» (رضی، ج ۳، ص ۳۶۲؛ حسین، ص ۲۹۹-۳۰۱)

سیبویه برای این عدول، غرض بلاغی دیگری ذکر می‌کند، وی می‌گوید: «غرض از آمدن «نفساً» به جای «أنفساً» در آیه «فإن طِبَّنَ لكم عن شیءٍ منه نفساً» همانا تخفیف و اختصار بوده است.» (ج ۱، ص ۱۳۱) ابن جنی می‌گوید: غرض بلاغی از آمدن مفرد به جای جمع، احیاناً تحقیر و تصغیر است، مثلاً غرض بلاغی در آیه «ثم یخرجکم طفلاً» (حج / ۵) که لفظ «طفلاً» به جای «أطفالاً» آمده است، تحقیر و تصغیر است، زیرا موضع، موضع تصغیر شأن انسان و تحقیر امر اوست، بنابراین ذکر مفرد شایسته است، چون از جمع کمتر است.» (ج ۲، ص ۲۶۶)

نهادن مثنی به جای مفرد:

گاهی کلام از مقتضای ظاهر خارج شده و مثنی به جای مفرد می‌آید، به شواهد زیر بنگرید:

الف) «أَلْقِیَافِ جَهَنَّمَ كُلِّ كَفَّارٍ عَنِید» (ق / ۲۴). در این آیه مورد خطاب فقط مالک دوزخ است که از آن به مثنی تعبیر شده است.

ب) «فَقَاتَبِكِ مِنْ ذِکْرِي حَبِیبٍ وَ مَنَزِلٍ بِسِقْطِ اللّوِی بَیْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ» (همسفران! لحظه‌ای درنگ کنید تا به یاد یار سفر کرده و سر منزل او در ریگستان میان دخول و حومل بگریم.)

امرؤالقیس در این بیت، مخاطب خود را با لفظ مثنی مورد خطاب قرار داده

است، فراء در بیان علت این عدول می‌گوید: «حداقل همسفران سه نفرند و غالباً یکی از آنها دو نفر دیگر را مورد خطاب قرار می‌دهد، مگر نمی‌بینی، شاعران در شعر خود از الفاظی چون: «یا صاحِبِی» و «یا خلیفِی» زیاد استفاده می‌کنند.» (ابن فارس، ص ۱۸۶) رضی استرآبادی بر نظر فراء صحه نهاده و می‌گوید: «بیشتر همسفران به صورت دسته‌های سه نفری هستند، بنابراین یکی از آنها دو نفر دیگر را مورد خطاب قرار می‌دهد و گاهی مخاطب یک نفر است، ولی وی را به صورت مثنی مورد خطاب قرار می‌دهند؛ زیرا زبانشان به این شیوه عادت کرده است.» (ج ۳، ص ۳۶۲-۳۶۳). البته بلاغیان برای آیاتی که در آنها مثنی به جای مفرد آمده است، علت دیگری می‌جویند، آنان می‌گویند: مثنی در این جا یا به منزله تقسیم یک چیز است به دو چیز و سپس سخن گفتن از آن دو، که خواه ناخواه در آن تأکیدی است که در مفرد نیست و یا این که مثنی به مثابه تکرار فعل است، مثلاً در آیه «الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ» (ق / ۲۴)، گویا فعل تکرار شده و خداوند فرموده است: «أَلْقِيَ الْقِي» (رضی، ج ۳، ص ۳۶۲-۳۶۳)

نهادن مثنی به جای جمع:

یکی دیگر از موارد خروج کلام از مقتضای ظاهر، آمدن مثنی است به جای جمع، به آیه‌های زیر بنگرید:

الف) «ثُمَّ أَرْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتِينَ» (ملک / ۴). در این آیه، کلمه «کرَّتین» به جای «کرات» آمده است، زیرا چشم بادوبار نگاه کردن خسته نمی‌شود، بلکه با نگاه کردن زیاد خسته می‌شود، غرض بلاغی از نهادن مثنی در جای جمع در این آیه، این است که امری پی در پی تکرار می‌شود و در این تکرار، تأکیدی است که در تعبیر به جمع یکدفعه نمی‌یابیم.

ب) «فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخْوَيْكُمْ» (حجرات / ۱۰): ابن جنی می‌گوید: «لفظ «أخوی» در این آیه، مثنی و معنایش جمع است، یعنی هر دو نفر یا دو گروه و یا بیشتر از

مسلمانان که با هم به جنگ برخاستند، میانشان اصلاح دهید، آیا نمی بینی که این حکم، حکمی است عام برای جماعت و اختصاص به دو شخص معین از میان جمع ندارد. پس در این آیه دو نکته است: (۱) اراده جمع از لفظ مثنی (۲) اراده جنس از مضاف. " (ابن جنی، ج ۲، ص ۲۷۸-۲۷۹)

نهادن جمع به جای مفرد:

گاهی کلام از قاعده خارج شده و جمع در جای مفرد می نشیند، به آیه های زیر بنگرید:

الف) «ما كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ» (توبه / ۱۷). مراد از «مساجد» در این آیه، «المسجد الحرام» است.
ب) «عَلَىٰ خَوْفٍ مِّنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُمْ أَنْ يُفْتِنَهُمْ» (یونس / ۸۳). شاهد در «ملئهم» است که به جای «ملئه» آمده است.

نتیجه:

غرض بلاغی از عدول در این آیات، تعظیم و تقدیر است، زیرا مسجد الحرام از حیث منزلت برتر از همه مساجد است، بنابراین از این مکان که دارای عظمت و شکوه معنوی است به جمع عددی تعبیر شده، به طوری که گویا این مسجد به تنهایی به منزله چند مسجد است. امر نسبت به فرعون نیز همین طور است، زیرا فرعون، سلطان بوده و در میان قوم و پیروانش دارای جاه و مقام و عظمت است، پس کسی که دارای چنین شأنی است، معادل مجموعه ای از مردمان است. (حسین، ص ۳۰۶-۳۰۷)

نهادن جمع در جای مثنی:

گاهی سخنور توانا، از قیاس خارج شده، و لفظ جمع را در جای مثنی بکار

می برد، به آیه های زیر بنگرید:

الف) «والسارق و السارقة فَأَقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» (مائده / ۳۸). شاهد در «أيديهما» است که به جای «يديهما» آمده است.

ب) «قال: كَلَّا فَاذْهَبَا بِأَيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمْعُونَ» (شعراء / ۱۵) شاهد در «معكم» است که به جای «معكما» آمده است.

زجاج بر این باور است که اولاً تعبیر به جمع از مثنی فصیح تر است، مثلاً عبارت «ضربت رُؤُوسَ الزَّيْدِينَ وَ قَطَعْتُ أَيْدِيَهُمَا وَ أَرْجُلَهُمَا» نزد عرب ها فصیح تر است، ثانیاً اضافه کردن دو مثنی به همدیگر خوشایند نیست، به همین سبب مثنای اولی را به جمع تبدیل کرده اند و اشکالی هم ندارد، زیرا مثنی در چنین جاهایی، در معنای جمع است. (زجاج، ج ۳، ص ۷۸۷). البته دلیل زجاج کلیت ندارد، زیرا در آیه «فاذهبا بأياتنا إنا معكم مستمعون» در کلمه «معكم» مثنی به مثنی اضافه نشده است، بلکه باید گفت غرض بلاغی از این عدول همانا مبالغه است، یعنی باید هر یک از دو چیز را به سبب داشتن عظمت شأن، چند چیز فرض کرد و یا در یکی از آن دو چیز مبالغه کرده و آن را به منزله چند چیز قرار داد. (سیوطی، ص ۳۱؛ حسین، ص ۳۰۸-۳۰۹)

نهادن ماضی به جای مستقبل:

این خروج، مبتنی بر اغراض بلاغی زیر است:

الف) قرب وقوع فعل، چون: «قد قامت الصلاة» (= قیام برای نماز نزدیک شد).

ب) تعریض، چون «لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ» (زمر / ۶۵) که در آن تعریض

است به بی ارزشی عمل مشرکان.

ج) تفاعل: چون: «حَفِظَكَ اللَّهُ». معنای غالب در افعال دعا و رجا این است که در

مستقبل رخ دهد، ولی از آن به ماضی تعبیر می شود تا دلالت بر منتهای امید و

آرزوی گوینده به مستجاب شدن آنها کرده، به طوری که گویا هم اکنون مستجاب

گشته است. (هاشمی، ص ۲۴۱)

د) تنبیه بر قطعی بودن وقوع کار در آینده: مانند آیه «یوم ینفخ فی الصور ففرع من فی السموات و من فی الأرض» (نمل / ۸۷). در این آیه به جای «یفزع» فعل «فزع» آمده تا اشاره شود به این که قضیه رستاخیز به قدری قطعی است که گویا هم اکنون رخ داده است و اهل آسمان و زمین در ترس و وحشت به سر می‌برند. (حسین، ص ۲۸۸-۲۸۹)

نهادن مستقبل به جای ماضی:

این نوع عدول، مبتنی بر اغراض بلاغی زیر است:

الف) حکایت حال گذشته برای استحضار صورت غریب در ذهن شنونده، مانند آیه‌های زیر:

۱) «اَئِیُّ أَرَىٰ فِی الْمَنَامِ اَئِیُّ أَذْبَحُکَ» (صافات / ۱۰۲). قاعده این بود که حضرت ابراهیم (ع) به جای «أَرَىٰ»، «رَأِیْتُ» بکار برد، ولی از آنجا که می‌خواهد صورت خوابی را که دیده و از خیالش جدا نمی‌شود حاضر نماید، فعل «أَرَىٰ» به کار برده است.

۲) «أَفْکَلَّمَا جَاءَکُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُکُمْ اسْتَکْبَرْتُمْ ففَرِیقًا کَذَّبْتُمْ و فَرِیقًا تَقْتُلُونَ» (بقره / ۸۷). خداوند در این آیه به جای «قتلتم»، «تقتلون» آورد تا عمل زشت و شنیع پیامبر کشی را پیش چشم شنوندگان حاضر نموده و بیزاری و نفرت مردم را هر چه بیشتر برانگیزاند.

ب) افاده استمرار در گذشته: چون آیه «لویطیعکم فی کثیر من الأمر لَعَنْتُمْ» (حجرات / ۷) یعنی: لو استمّر علی اطاعتکم لهلکتکم.

ج) افاده استمرار در گذشته، حال و آینده، مانند آیه «والله یحیی و یمیت» (آل عمران / ۱۵۶) (حسین، ص ۲۹۰؛ هاشمی، ص ۲۴۱، ۲۴۲)

نهادن اسم فاعل و اسم مفعول به جای مستقبل:

به آیات زیر بنگرید:

(۱) «انّ الدین لواقع» (ذاریات / ۶) (= جزای عمل در قیامت خواهد بود).

(۲) «ذلک یوم مجموع له الناس» (هود / ۱۰۳) (= روز قیامت، روزی است که

مردم در آن گرد می آیند).

در این آیات، به جای فعل مستقبل، اسم فاعل و اسم مفعول آمده است و غرض از عدول در این موارد، تنزیل غیر واقع به منزله واقع است، زیرا استعمال اسم فاعل و اسم مفعول در «ما هو واقع» (= حال و گذشته)، حقیقت است، پس استعمال آنها در «مالیس بواقع» (= استقبال)، مجاز است، بنابراین تعبیر از «مالیس بواقع» به لفظی که برای «ما هو واقع» وضع شده است، تنزیل غیر واقع به منزله واقع محسوب گردیده و برخلاف مقتضای ظاهر خواهد بود. غرض از تنزیل غیر واقع به منزله واقع در اینجا، اشاره به قطعی بودن وقوع کار در آینده است. (تفتازانی، المطول، ص ۱۳۶-۱۳۷؛

مختصرالمعانی، ص ۱۵۷؛ رجائی، ص ۲۳۴؛ هاشمی، ص ۲۴۲)

التفات:

یکی دیگر از موارد خروج کلام از مقتضای ظاهر، التفات است، التفات در لغت به معنای به چپ و راست نگرستن و روی گرداندن به سوی کسی یا چیزی است و در اصطلاح عبارت است از انتقال از صیغه تکلم یا خطاب و یا غیبت به صیغه دیگری از این صیغه‌ها به شرط این که ضمیر در صیغه‌ای که به آن منتقل می شود، برگردد به صیغه‌ای که از آن روی گردانده، به این معنا که ضمیر دوم برگردد به همان چیزی که ضمیر اول به آن بازگشته است، مثلاً خداوند در آیه «وسقاهم ربهم شراباً طهوراً، إنّ هذا کان لکم جزاء» (انسان / ۲۱-۲۲) از صیغه غایب «لهم» به صیغه مخاطب «لکم» عدول کرده است و مرجع ضمیر در «لهم» و «سقاهم» یکی است، ولی اگر آیه «فاقض ما أنت قاض، انما تقضی هذه الحیاة الدنیا، إنّنا آمنّا برّبنا» (طه /

۷۲-۷۳) را مورد بررسی قرار دهیم می‌بینیم در آن انتقال از خطاب به تکلم صورت گرفته است، اما التفاتی در کار نیست، زیرا مرجع ضمیر مخاطبی که در «فاقض» وجود دارد با ضمیر متکلمی که در «آمنّا» وجود دارد، یکی نیست. (همای، ص ۲۹۳؛ حسین، ص ۲۸۰)

التفات نوعی خروج از مقتضای ظاهر است و این امر لازم است مبتنی بر فایده‌ای باشد. بیشتر بلاغیان، فایده التفات را، بیداری شنونده و رفع خستگی از وی دانسته‌اند، زیرا وقتی گوینده از اسلوبی به اسلوب دیگر منتقل شود، سخنش بیشتر به دلها نشسته، به شنونده شور و حال می‌دهد. البته فایده التفات تنها در بیداری شنونده، رفع خستگی و تجدید نشاط وی خلاصه نمی‌شود، بلکه التفات، فواید دیگری هم دارد که به بعضی از آنها اشاره می‌شود:

(۱) تَلَطَّفٌ وَ تَرْفُقٌ بِمُخَاطَبٍ: مثلاً مقتضای ظاهر در آیه «وَمَالِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تَرْجِعُونَ» (یس / ۲۲)، «وَمَا لَكُمْ لَا تَعْبُدُونَ الَّذِي فَطَرَكُمْ» بوده است ولی از آنجا که حبیب نجّار می‌خواهد دل مردم انطاکیه را نرم نماید، سخن خود را مانند سخن کسی که خود را نصیحت می‌کند آورده است، سپس وقتی غرضش انجام گرفت با عبارت «وَالِيهِ تَرْجِعُونَ» پرده از مقصودش بر می‌دارد.

(۲) اِخْتِصَاصٌ: مثلاً خداوند در آیه «وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدْمِيتٍ فَأُحْيِينَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» (فاطر / ۹)، از صیغه غیبت به صیغه تکلم عدول کرده است، زیرا هدف، نشان دادن قدرت بر فرستادن بادهای و حرکت دادن ابرها و زنده کردن زمین مرده است و این امر خاص خداست.

(۳) تَوْبِيخٌ: مثلاً خداوند در آیه «وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا» (مریم / ۸۸-۸۹)، از صیغه غایب «قالوا» به صیغه مخاطب «جئتم» عدول کرده است، زیرا هر کس گمان کند که خداوند برای خود فرزندی برگزیده است، بی‌گمان سخنی ناپسند گفته و سزاوار توبیخ است و پرروشن است که توبیخ حاضر، بیشتر از توبیخ غایب، توبیخ شونده را آزار می‌دهد. (حسین، ص ۲۸۲-۲۸۴)

ناگفته نماند که التفات در همه جا، پسندیده نیست. بعضی از ناقدان، التفات بیجا و متکلفانه را مردود دانسته و بر این ابیات متنبی ایراد گرفته‌اند:

الف) و ائی لَمِنْ قَوْمٍ كَأَنَّ نُفُوسَنَا
بِهَا أَنْفٌ أَنْ تَسْكُنَ اللَّحْمُ وَالْعَظْمَا

(برقوی، ج ۴، ص ۲۳۵)

(من از گروهی هستم که جان‌هایشان از همبری با گوشت و استخوان (جسم) بیزار است. یعنی ما به جنگ عادت داشته، مرگ با عزت را بر زندگی ذلت بار ترجیح می‌دهیم.)

ب) قَوْمٌ تَفَرَّسَتْ الْمَنَايَا فِيكُمْ
فَرَأَتْ لَكُمْ فِي الْحَرْبِ صَبْرًا كِرَامًا

(برقوی، ج ۴، ص ۱۲۹)

(شما گروهی هستید که مرگ، سخت در شما خیره شد و شما را آزمود و دریافت که در میدان جنگ بسیار شکیبا هستید.)

همانطوری که ملاحظه می‌کنید، متنبی در بیت اول از «نفوسهم» به «نفوسنا» و در بیت دوم از «فیهم» به «فیکم» التفات نموده است. قاضی جرجانی بر این دو بیت خرده گرفته و می‌گوید: «متنبی، امر قوی و درست را رها کرده و به امر مشکل و ضعیف که نیازی به آن نیست عدول کرده است، بی‌گمان اگر به جای «نفوسنا»، «نفوسهم» و به جای «فیکم»، «فیهم» گفته بود، شبهه را برطرف کرده بود و دهان عیب جویان را بسته بود.» (جرجانی، ص ۴۴۶-۴۴۹)

تغلیب:

تغلیب عبارت است از ترجیح یکی از دو چیز بر دیگری با اطلاق لفظ غالب بر مغلوب. تغلیب امری است لفظی و آورده نمی‌شود مگر این که متضمن نکته‌ای معنوی باشد. انواع تغلیب بدین شرح است:

۱) غلبه مذکر بر مؤنث: مانند «کانت من القانتین» (تحریم / ۱۲) (= حضرت مریم (ع) از عابدان بود.)، خداوند در این آیه، از «قانتات» به «قانتین» عدول کرده و

مذکر را بر مؤنث غلبه داده است تا حضرت مریم (ع) را تکریم کند، زیرا آن حضرت در عبادت به قدری کوشید که به پایه مردان رسید و خداوند او را در ردیف مردان عابد به حساب آورد.

۲) غلبه مخاطب بر غایب: مانند «بل أنتم قوم تجهلون» (نمل / ۵۵). خداوند در این آیه از «تجهلون» عدول کرده و به جایش «تجهلون» آورد تا مخاطب را بر غایب غلبه دهد و مخاطبان را محکوم به جهل و نادانی کند و بی شک در اینجا تأثیر خطاب از غیبت، بسی بیشتر است و بهتر می‌تواند مخاطب را از گمراهی باز دارد.

۳) غلبه عاقل بر غیر عاقل: مانند «والله خلق كل دابة من ماء فمنهم من يمشي على بطنه...» (نور / ۴۵). لفظ «دابة» (= جنبد) شامل عاقل و غیر عاقل می‌گردد، ولی خداوند در اینجا عاقل را بر غیر عاقل غلبه داده و «من» را که برای عاقل وضع شده است به جای «ما» بکار برده است تا غیر عقلا را موصوف به صفات آدمی از قبیل تمیز و بصیرت گرداند.

۴) غلبه اکثریت بر اقلیت: مانند «فسجد الملائكة كلهم أجمعون إلا ابليس استكبر و كان من الكافرين» (ص / ۷۳-۷۴). خداوند در این آیه «ابلیس» را از فرشتگان استثنا کرد، در حالی که وی از فرشتگان نیست، چون فرشتگان ارواح نورانی و شفاف اند، ولی ابلیس آفریده‌ای از جنس جنّ بوده و مخلوطی از آتش است. خداوند به دلایل زیر ابلیس را از فرشتگان استثنا کرد: (۱) چون ابلیس جنی واحد بود و خداوند خواست فرشتگان را به دلیل فزونیشان بر ابلیس غلبه دهد. (۲) خداوند خواست یادآوری کند که ابلیس، نخست فرشته بود، ولی چون آدم را سجده نکرد، این صفت از وی سلب گردیده و از همین رو پر حسرت شد.

۵) غلبه آلت معهود بر غیر آن: مانند «ذلک بما قدمت أیدیکم و أنّ الله لیس بظلام للعبید» (آل عمران / ۱۸۲). مسلم است که همه کارها با دست انجام نمی‌گیرد، ولی از آنجا که بیشتر آنها با دست انجام می‌گیرد، خداوند بر سبیل تغلیب، هر عملی را به دست نسبت داد.

۶) غلبه اشهر بر غیر آن: مانند «یالیت بینی و بینک بعد المشرقین، فبئس القرین» (زخرف / ۳۸). گوینده در این آیه آرزو می‌کند که میان او و شیطان، فاصله‌ای به اندازه مسافت «مشرق» و «مغرب» باشد، پس مرادش از «مشرقین»، «مشرق» و «مغرب» است. ممکن است غلبه مشرق بر مغرب به دو دلیل باشد!

۱) مشرق مشهورتر است. ۲) شرق امری وجودی و غرب امری عدمی است و مسلم است که وجود از عدم شریف‌تر است.

۷) غلبه اخف بر غیرش: مانند «حسنین» برای «حسن» و «حسین». شکی نیست که لفظ «حسن» از «حسین» سبک‌تر است. (حسین، ص ۳۲۱-۳۲۴؛ هاشمی، ص ۲۴۳؛ تفتازانی، ص ۱۷۱)

قلب:

قلب، عبارت است از جابجایی دو جزء در کلام و گرفتن هر یک حکم و عنوان دیگری. قلب - چنانکه پیشینیان می‌گویند - براساس نکته‌ای بلاغی آمده و سخن را زیبا و نمکین می‌سازد، به شواهد زیر بنگرید:

الف) حَتَّىٰ إِذَا احْتَدَمَتْ وَصَا رَالجَمْرُ مِثْلُ ثَرَابِهَا

(اعشى، ص ۲۱)

(تا وقتی که روز بسیار گرم و داغ شد و پاره آتش چون خاک آن گشت.) در این بیت قیاس این بود که اعشى بگوید: «صار ترابها مثل الجمر فی شدة الحرارة»، ولی شاعر معنا را قلب کرده و پاره آتش را مانند خاک قرار داده است و غرض شاعر از این کار، مبالغه در داغی زمین است، شما تصور کنید وقتی آتش با آن حرارتش به زمین داغ تشبیه شود، وضع زمین و خاک از لحاظ داغی چگونه خواهد بود، پرواضح است که زمین در داغی و حرارت از آتش پیش‌تر است. در این بیت، همانگونه که ملاحظه می‌کنید، جای اسم «صار» و خبر آن تغییر کرده و هر یک در اعراب و عنوان، حکم دیگری را به خود گرفته است.

ب) «قالوا: انما البیع مثل الربا» (بقره / ۲۷۵): مقتضای ظاهر در این آیه، «قالوا:

انما الربا مثل البیع» است (= رباخواران گفتند: عمل ربا، در حلال بودن مانند معامله است.) ولی کافران و رباخواران در اینجا برای مبالغه در حلال بودن ربا، معنا را قلب نموده و گفتند: خرید و فروش در حلال بودن مانند ریاست و از آنجا که وجه شبه (= حلال بودن) در مشبه به (= البیع) قوی تر است، ربا، نزد آنان از خرید و فروش حلال تر است. (حسین، ص ۳۱۰-۳۱۱)

ج) «أدخلت الخاتم فی إصبعی»: قیاس در این جمله، «أدخلت إصبعی فی الخاتم» می باشد، زیرا «خاتم» ظرف است و «اصبع» مظروف و مسلم است که مظروف را در ظرف قرار می دهند نه بالعکس. (تفتازانی، مختصر المعانی، ص ۱۵۷)

نتیجه:

قلب هایی که در شاهد اول و دوم آورده شد از باب تشبیه مقلوب بود، تشبیهی که علمای بلاغت بر زیبایی و ارزش آن در ابراز معنای مراد اتفاق دارند، ولی قلبی که در شاهد سوم آورده شد از نوع قلب هایی است که خالی از تشبیه است و بلاغیان در ردّ یا قبول آن اختلاف دارند، شماری آن را از باب توسع در کلام دانسته و پذیرفته اند و شماری آن را ناپسند دانسته و بر این باورند که باید چنین سخنانی را تأویل کرد تا به درستی و زیبایی قرین گردد.

منابع:

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- ابن جنی، ابوالفتح، المحتسب، قاهره، المجلس الأعلى للشؤون الإسلامية، ۱۳۸۶ هـ
- ۳- ابن فارس، احمد، الصحاحی فی فقه اللغة، قاهره، مطبعة المؤید، ۱۳۲۸ هـ / ۱۹۱۰ م.
- ۵- أعشی، میمون بن قیس، دیوان، به کوشش کامل سلیمان، چاپ اول، بیروت، دارالکتاب اللبنانی، بی تا.
- ۶- برقوقی، عبدالرحمن: شرح دیوان حسان بن ثابت، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۱۰ هـ / ۱۹۹۰ م.
- ۷- برقوقی، شرح دیوان المتنبی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷ هـ

- ۸- بغدادی، عبدالقادر، خزانه الأدب، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، چاپ سوم، قاهره،
مکتبه الخانجی، ۱۴۰۹ هـ / ۱۹۸۹ م.
- ۹- تفتازانی، سعدالدین، مختصر المعانی، به کوشش محمد محیی الدین عبدالحمید، قم، أفست
سید الشهداء، ۱۴۰۹ هـ
- ۱۰- تفتازانی، المطول، باحواشی میر سید شریف، قم، مکتبه الداوری، بی تا.
- ۱۱- جرجانی، علی بن عبدالعزیز، الوساطة بین المتنبی و خصومه، به کوشش محمد ابوالفضل
ابراهیم و علی محمد بجاوی، بیروت، منشورات المکتبه العصریة، بی تا.
- ۱۲- حسین، عبدالقادر، فن البلاغه، چاپ دوم، بیروت، عالم الکتب، ۱۴۰۵ ق / ۱۹۸۴ م.
- ۱۳- رجایی، محمد خلیل، معالم البلاغه، چاپ سوم، شیراز، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۹ ش.
- ۱۴- رضی الدین استرآبادی، محمد بن الحسن، شرح الکافیة، به کوشش، یوسف حسن عمر،
منشورات جامعة قاریونس، ۱۳۹۸ هـ / ۱۹۷۸ م.
- ۱۵- زجاج، ابواسحاق، اعراب القرآن، به کوشش ابراهیم لابیاری، چاپ سوم، بیروت، دارالکتاب
اللبنانی، ۱۴۰۶ هـ / ۱۹۸۶ م.
- ۱۶- زرکلی، خیرالدین، الأعلام، چاپ نهم، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۹۰ م.
- ۱۷- زمخشری، محمود بن عمر، الکشاف، به کوشش حسین احمد، چاپ سوم، بیروت،
دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷ هـ / ۱۹۸۷ م.
- ۱۸- سیبویه، عمرو بن عثمان، الکتاب، قم، أفست نشر أدب الحوزة، ۱۴۰۴ هـ
- ۱۹- سیوطی، جلال الدین، عقود الجمال، مصر، المطبعة العامرة، ۱۲۹۳ هـ
- ۲۰- عبدالباقی، محمد فؤاد، المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الکریم، قاهره، دارالکتب المصریة،
۱۳۶۴ هـ
- ۲۱- فراء، یحیی بن زیاد، معانی القرآن، به کوشش محمد علی نجار، قاهره، الدار المصریة
للتألیف والترجمه، بی تا.
- ۲۲- هاشمی، احمد، جواهر البلاغه، چاپ دوازدهم، بیروت، داراحیاء التراث العربی، بی تا
(أفست قم)، دفتر تبلیغات اسلامی.
- ۱۳- همایی، جلال الدین، فنون بلاغت و صناعات ادبی، چاپ دوم، تهران، توس، ۱۳۶۳ ش.